

حسنی بگذاری

(۲۰)

کونی از دیدنای من کریمت چنانکه وطن از من اوری نموده میگیرم از وجدی که از او بمن رسید و چه دوستی مرا بران نموده است
پس گفت ای حسنی تو بطواف خانه آمدی و بطواف صاحب خانه کتم بطواف خانه پس سر خود بنوی آسمان کرد و گفت سبحانک عظیم

مشکک فی خلک خلق کالاجار یطوفون بالاجار پس این اشارت بر خواند

یطوفون بالاجار یمنون تسبیحاً ایک و هشتم انسی قلوبا من اضعفه

و تا هو انسلم بدروا من ایشیه منکم و علوا محل القرب فی باطن الفکر

فلو اخلصوا فی الودع غابت صفاتم وقامت صفات الودع لمحق بالذکر

یعنی میگردید پیرامون ستمکما چشم دارم نزدیکی پروردگار رکن از آنکه بسوی او بسوزند و آنرا اولی است سنت ترا نشک
بزرگی نبیند که بی آرام و سرگشته اند در میان بی آب طاقت از آنکه در دست خود می آیند در جای نزدیکی یا پنهانی خیال اگر صافی

در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و بر پای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بگذراند و با حق سبحانه و تعالی
در خجاری آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مجاز کند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر

بهشت مرا من است دوزخ مرا حضرت دست هر که مرا خویش بر آورد دست خستیار کند نامرود باشد چون این خبر را بدان
کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مجاز کنند بچاک خود خستیار کنم گویم بیدار با آنچه کار هر یکا که فرستی بروم

هر مکان که بر ای بیستم من آن خواهم که حضرت تو خواهی از این حکایت ارشاد میشود مرید متعویض باز کند آشنای امور در پدیدار
و هم از خبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان اهل حال بنام دوی میرفت درین راه ایس او دید که میگرفت چون در راه

کامل رسید دید کسی خشم گرفته او را به است میکند چون بهشت صحبت از بر روی در پوست او گفت ای شیخ در چهار دیده شده است
که ایس برنده زنده آدم آنگاه چهره کرد که او خشم آید و این عجب است با آنکه تو خوشی ایس میگرفت گفت نیدانی اگر ما در خشم

شویم خوشی است بخود نیز چون حسین است بر ما او دست نواز یافت

خشم ما و سلم ما الله و بس جلد التسیم مانی آن کس

چون برویم از جو پس بوشه حق بود ما را همه پشیم و بصیر

چونکه ما نیستیم آدم ز بهوست پیش ایندم هر که دم زد کافر است

چون چنین است ایس از ناگزیر و مگر بکا چشم با اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که گوئیم احوذ بالله من الشیطان الرجیم
من هرگز شمانت نمواستی او را بر اهل با قدرتی نیست بکاید حق تواند از طرف ما کند نماید از این بیان ارشاد نموده است فرید را

آنکه مرد و تاض و اهل سیر و سلوک چون مقامی یافت و ساوس شیطان را برابر او نشستی نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشست بود
در آن حال گفت لا حول ولا قوة الا بالله یعنی ایس گفت مختار زبان کار کند لان است و تکلیفی از ناگاهش برضای او است

یعنی آنچه رسد از نیک بیدار و صابر بود رضای آتی بر ارضی باید گردید و تر حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن میزدی می

جسید بغدادی

(۲۱)

بسیار تی دیگر و بیانی تازه و تفسیر بر آفاذ کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در انشای استماع گفتند و زار زار گریه
دی گفت ای شبلی اگر نه اغایب است و اگر غایب نیست است اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بزودن خلاف است و متراکب

در مناجات بی زبانان آی هر چه خواهی بگو و بسک گشای

و از این بیان ارشاد کرده است فریدر ابریکه در مجلس مرشد باید گوشش بود و جمله پیشش بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عیب
رفت الا باذن و توجیه نقل است که وقتی در جامع بغداد بنظر جانزده نشسته بود با جماعتی از فریدان و غیره که بر آن جنایه مانا
گذارد در آنحال فتیری که آثار صلاح از وی ظاهر بود برخواست از مردمان سؤال پرسید آن عارف کامل را بنحاطر که
که این مرد عقل صحیح و عصابی عیب است اگر کتب خودی و ذلت سؤال بر خود نپسیدی بهتر بودی چون بخانه رفت از فریضه ادکا
فراغت یافتی تعشی کرده و بخت جان شب در خواب دید که خوانی گسوده و طبعی پیش او نهاده اند چون سرپوشش داشت همان سؤالی
دید بر طبق نهاده اند گفتند از این گوشت بخور گفت من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس هر گوشت من آنرا بخور و در مسجد
خوردی خود گفته است و انتم که آنچه که از او را بنحاطر گذشت عیبی بوده است بل آنگاه بر خاستم و طهارت کردم و در کتف نماز گزیدم
و بطلب آن در پیش من آدم آوردیدم بر لب جمله نشسته بودی تره بر زنا که خنده کرده بودند بر سر آب گرفته و بخورد پس سر بر آورد
دید که بوی او میروم گفت ای جسید توبه کردی از آنچه در حق ما نپسیدی گفتیم آری مر حلال کن گفت اکنون برو پس در حق بندگان
بیوچی خیال بدینش این آیه بر خواند هو اللهی قبل التوبه عن عباده و بوضوح نسبتات و بعلم ما تعلقون اوست آنچه انی در کتف
توبه را از بندگانش و میگردد از بدیها و میداند آنچه میکشید پس گفت ای جسید بنحاطر نگاه دار و یک لحظه از خود غافل مشو که
بسیار بار یک است و از این حکایت ارشاد کرده است فریدر ابریکه بی ناقل نباید در حق بندگان اندیشه در خاطر گذرانید چنانچه
امری در باطن بود که بدان پی نتوان نمود و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبلی همین آیه خواب دیدم
آور گفتم این چه حالتی است ترا و چرا که بخت نیکی از خلائق گفت ایان را که می بینی چگونه توان در حرکت آدمیان در آورد اگر
که اینها را آدمی محسوب است از آنها ناشی نیست حرکات طفل مانند آنوقت که با گوی بازی میمانند اما انسانی که با گوی بازی میماند
غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعکاف کرده اند بجان خود رسیده
شوشنیه بدینهای خود را بخیف و سینه سوزان کرده اند بجان آنگاه الله تعالی را می طلبند تا آنکه در احوال و افعال خود کاذب
گوید در آنحال از خواب بیدار شد و بیست آن حرف نوی مسجد شوشنیه نهادم در نظر او در گوشه مسجد دیدم چون آمدید سرهای خود
برقع بسته و برودند آنگاه دیدم که من نوی بانها میروم که از حلقشان اظفار پیکانهای یکی از آنها سپهر خود از مرقع بیوان گفت
ای جسید بر حکایت این مسئله در مشوک احوال آن مردود در فضیلت اگر ای اندر زود از این حکایت ارشاد کرده است فریدر
برشون معانات اهل حال در احوال مالی ضلال و کرامات او نمود و بدان و نیز خود حکایت کرده که سالها سید شریف طالب
وقتی این پسیم تاروزی بر در مسجد نهادم دیدم پیسری از دوری آید از دیدن می و او شستی است و او بر سینه من میسری

حسنی بغدادی

(۲۲)

از دیدن تو خوبی در دل پیدا گفتم من آنم که سالهای دراز از زوداشتی که مرا بسنی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از
 آدم گفتم باشی تو می پسندی غیر او را سجد کنم گوید من در جواب متعجباندم مذاکره را گوی که دروغ میگوئی اگر تو او را سجد
 میکردی منده مان در اینز متقاعد بودی و از امر او بسینه من ز قتی و بناز تقرب نکردی پس چون این کلام بشنید فریادی کردی
 ای حسنی بانه که مرا سوختی و از نفسم پدید گردید و نیز از غریب کلایاتی که خود قتل کرده است این است که گوید در یکی از چهار خود قتی
 که از من بشنید که از افتاد بر در خانه یکی از بزرگان آتش عسبور کردم عارنی دیدم که در خوبی و اسپهکام بنا حدیل و نظیر داشت
 و در خوبی و صفای پیشش تشریف بود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نیت خوبی حال مستغرق و از بعضی از غزوات آنجا

صدای جاریه تبختی بلند بود. و این اشعار بخواند

الایاد ارباید خلک حزن ولایت باکک الزمان

فتم الذار انت کل ضیف او اما الضیف اعوزة المکان

یعنی ای خانز عالی هیچگاه از هیچ راه دخیل نشود بر تو اندوه بر آنکس که نشین نماید در دوست نماز تو از برای بازی نماید چه نیکو خان
 از برای پروا روی که آن میمان بر روی نیاز و حاجت بدان مکان خواهد بود گوید زمانی بر این برگشت وقتی دیگر که از من بدان خانه
 افتاد دیدم که آثار حسنی بدان خانه روی و پیری بجای سپیدی بر دیوار پدید آید و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر شود
 بچنانکه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذبت محاسنها و بان شونها والله لا یستی مکانا سالما

فاستبدت من انهنما بوحش ومن التور به اعنهنه اراغما

یعنی برفت نیکو نیسانی که در آن خانه نود نزدیک شد در آن جایگاه در غم و اندوه از آن روی که روزگار نیکو گذار و پندیده جایگاه
 بحالت اهلی خود بجای انس سروری که در آن مکان بود اندوه تری از برای صاحب دست و نیکو باشد آن شادی که حاجت
 باز کرده دستی شود باین دماغ بجان لذت گوید ازین از انالی آن کوی شوال نمودم از آنجا که گفت صاحبش که تری
 و با دولت بود و این گستی که می بینی بد آنها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که بچکیده
 نیشد بگویم جاریه از اندرون خانه با صدای ضیف جواب او گستی که بینه که گفتم غرض آن است که بدانم آن حجت و سرور و آن
 آمد و شد آن خدام و خانچه شده جاریه را از گفت من گریه دست داده گفت ای شیخ کاتوا فی علی بسیار العاریه ثم نطقم
 الا قد ارالی و ارسند اردو پد عاده الذینا نزل من سکن فیما و تنی الی من حسن ایها کفتم ای جاریه سب پرسش من
 از این خانه این است که وقتی که از من بدین جای افتاد صدای جاریه بشنیدم از این خانه که تندی میکرد و این بیت میخواند
 لایه خلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست گفت خدای میداند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام انالی این خانه غیر از
 پس ای بر آنکس که عزت دنیا در همه در میگردد و اندوختجات و نیوی فریفته کرد و گفتم با این حال که ترا سب پرسش نمودم

خسید بغدادی

(۲۳)

داری چون است که بتنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو در سخت برنجانده گزیده این مکان مکان
 اجاب است دوردی از آن سخت نزد او لولایاب نگاه این اشار برخواست
 قالوا الف و قوفانی منازلم و نس منک لا یغنی عنکما
 قلت و العقب قد صحت اصنامہ و الروح تنزع و الارواح تبدلها
 منازل الحب فی قلبی مسطنته و ان خلاص نسیم الوصل نزلها
 فکیف اترکها و العقب یستبها جان من کان قبل الیوم یبستها

گفتند که پیشگویی هم رسانیدی و یا ندی در جایگاه دوستان چون است که روح نوربستی نیست در محل آن سخن گفتن آنان را
 که دل در بر او ای دوستان بعد از می آورد استخوانهای سلیمان را و روح میرون سیر و آرزو مندی میکند
 جایگاه دوستی در دل من زیاد و بسیار بزرگ است هرگاه بگذارد آن جایگاه را و نسیم وصل او را منزل است چگونه تواند
 جایگاه را از دست برد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این سخنان
 از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و برفت از این حکایت ارشاد کرده است می در بر میلی دنیا و بی ثباتی و بیستری
 آن موافق گزید و ما هذو الحیوة الدنیا لا الهو و لعب ان الذار الاخرة لیس حیوان لو کانوا یسلطون و نیست این زندگانی دنیا که
 مشغولی به پیونده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر نیک در یابند آن را اگر گنجه است

ومن یجد الدنیا عیشا تسره فوف مسیری عن قبل یونها

اذا اذ برزت کانت علی المر حرة و ان اقبلت کانت کثیرا هموها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدان راه بسا خواهد بود که از کم آن مرد بیخ در اقد هرگاه که پشت غایب بر مرد و حضرت و
 زامتی نیست چون بوی آرد سبب نیادتی هم عشم خواهد بود هم در این سستی است از قول شافعی

ومن یبق الدنیا فانی همها و سیت ایما عذبا و عذایها

فلم اربا انا عشر و ر ا و باطلنا کالاح فی ظر اهلنا سرابها

و ما هی الا حینة سبتیة علیها کلاب منهن اجذابها

فان تخشبا کنت سلا لا یها و ان تجذبها نازعک کلابها

یعنی گشت آن کس که پیشه فرود نیارند من چشیده ام مرده آن را و مرا بجان خود در مذاق شیرینی و برتن سخن آن بی هم در آن
 که فریب و چیز با بوی خاک ظاهر میگردد و در کرای بیابانها سراب نیست آن دنیا که فرود آری کند به که جمع گشته اند بر آن سگانه
 که خاشاک کشیدن است آن مرد و در ابله بوی خود اگر دوری نمودی از آن مرد اگر گفید و دوستی داشتی با او خواهد کبیرا
 دنیا و اگر بکشد بوی خود میکشند و میزور می آید در آن گله از دست او و هم در خیار او و دانه که فریبی داشت در صحرای که بر او

حسبندادی

(۱۴)

در خلوت نشستی با نور او و از کار مشغول گشتی مگر یکروز از بدبختی کنایه در ظاهرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد و روی خود را دید
در کار خود متحیر ماند و برینستی از برای رفیع سیاهی روی خود نمودی بخشید از شرم روی خود کس نینمود تا سه روز برآمد سیاهی خود خود
متر رسید گشت در آن حال یکی در بر دراز درون خانه نشسته با او در کسیتی گفت نامه از مرشد تو حسیه آورده ام چون نامه گرفت
بر خواند شیخ بدو نوشت تبر بود که هر مانند تویی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با او نباشی که امروزه شبانه روز است که مرا که ای
باید کرد تا سیاهی رویت بپیدی تبدیل شود و از این حکایت ارشاد کرده است بدر اگر بنا بر عروسا گشت خیال بافرمانی بر ضمیر گذرد
و هم بداند که مرشد از حال و معالجات او غفلتی نیست و در هر حال او را مواظب و ناظر است وقتی او را گفتند که کی در اهل سیر و سلوک بجای
تا سرازه انور بد هشته معجزه کان بسیار در او افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت تمام جمع الجمع تو ان گفت شیخ گفت
برگاه بدان حال دامت معادمت غایب اورا که آن مقام نماید و بدان در جسد و تبر حکایت کرده اند که یکی از مریدان او بر آن فرمائی سرز
از خجالت آنکار برفت مدتی بجا افتاد در نیاید تا روزی وی در بازار میگذاشت نظرش بر آن مرید افتاد و مرید چون شیخ را دید از شرم
گریخت وی با صاحب گفت شما بجا افتاد باز کردید که مراد طلب اکرمی گفت پس شتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگرست شیخ را
دید که قدم گرم کرده می آید او نیندازد که در نیامی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی او یوار نهاد در آن حال شیخ در رسید
گفت ای شیخ بجای آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین حالتی بکار آید پس است او را گرفته بجا افتاد بر دو انگشت
هسته کار کرده صاحب چون آنحال میدید وقتی در آنها پیدا آمد بدان سبب بسیاری از آنکه توبه کردند و از این حکایت ارشاد کرده است
برنگه بگازرت باید طلب نمودند که از حرکت خانی شخص را با نویسی دست به نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی او میسرید
اطراف و جیب قاپاره بود آفتاب بر گردن او میسافت تا بسوخت زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی گذشت که شیخ
او در روز گرامت است تا مرا از این پنج و صد مت خلاصی پیدا کرد شیخ بنظر بیت در او گریست گفت اکنون از من دور شو که تو از
صحت سیر و سلوک نیستی او را محو کرد و اندو از این حکایت ارشاد کرده است مرید بر سر و توفیق کار بدست شد و طلب نکرد
در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی بود که از مریدش عجز تر داشتی بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بر وی
رنگت میرود و صد میخورد شیخ بفرست دریافت بد آنها گفت جای حدیث چه هسته او وی در آن حد مراتب سیر و سلوک از
بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ گفت بیاورند و مریدان اینخواست گفت هر یک از شما باید یکی از این مرغها را از جیب کنسید تا
در جانی که کسی هر آنجا باشد و یکدانه هم بدان مرید او بر رفته در خاکت بیاورند و آن یک مرغ را بر دو زنده باز کرد و انید شیخ گفت تو
منغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گنستید جانی باشد که کس نیندازد هر یک از مرغها را بر قلم حق تعالی میدید جانی نیافتم تا او زنده شیخ
گفت اینک دیدم که او را اعدا کن و قلم تا چه پای است تمام شنائی او بچو درجه دیگران برگشته شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده
توبه کرد از این حکایت ارشاد میگردید بر توجید و اینکه خدای تعالی بندگانش را در هر حال ناظر است پس از مرید مستقیم بکنون
نقل است که هر زمان آن عارف کامل در جسد او روزی بود انده چون برفت برگزیده شش دست را پیش برید پس دیگر باره بدان عمل

حسید بغدادی

(۲۵)

یا تشش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره بزودی او را گرفتندش در میری
بره او را اهلن بیاوختند در آن حال شیخ با اصحاب از آنجا عبور کردند شیخ نزدیک رفت و پای آن زور آید و با اصحاب گفت
یکی از خواص فریدین از او پرسید این چه حالت بود که از دستش کمال نیت باین دزد سپرد زنگت اگر در راه سپرد سلوک قدم خیار
مانندین در دنیا که در کار خود مود بوده است که آنکار بگانی رسید و سر آن کار کرد از این بیان شیخ ارشاد کرده است فریدین بر نیت
و جده در طریق سپرد سلوک و فرود گذاشتن و منفرد شدن از عمل حق و هم غریب بگایانی که در خیابان نقل شده است این است که وقتی سوار
با کفار بجای اتفاق افتاد در آنوقت او را هشت نفر از فریدین بود که از خواص فریدین او محسوب میشدند بخيال آن افتادند که با وی بجاد رفت
پس خیال خود را وقت داده بدانوی شد چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار برسد و آن هشت نفر را یک یک شمشیر
کرد گوید من حکماری استاده بودم دیدم نه بودی در برابر یکت میر یک از آنان که کشیدید مذکور کی از آن بود که با سنا دانه تا آنکه
هشت بودی بر گشت من با خود خیال کردم که شاید آن بودی از آن من باشد صفا کارزار شدیم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود
بزد من آمد و گفت یا خدایا تو بیدار شو و قوم را ارشاد کنای که من اخذ او ندیدم نیت نمود و از شهادت بیان حقیقت اسلام بر من آشکار گشت
و اسلام بر من عرض کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس جان بیخ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز از پای در آورده
دشید شد و در آن بودی نهی نهاده از نفس نهانید که در از آن سعادت تعجب حاصل گشت و از این حکایت معلوم میگردد حسن ظن و پلانی
که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی که از علویان از انانی کلمان که مشهور است بنام صری بود بهر مزاج حرکت
چون بیدار رسید بتره آن عارف کمال رفت از او پرسید از کجائی گشت از کلمان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان من است
علی گفت هر تو و دشمنی میزوی که کافران یکی بنفس چون تو فرزند چنان بزرگی که ام یک را کار میسنده مانی تبه چون این کلام شنید
بگریست گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بجزای راه نهای گشت بدان که این سینه تو حرم خاص خداست تا توانی حج نامحرم
سینه که حرم خاص است راه که گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید دانم هشتم و از این حکایت ارشاد کرده است فریدین را
حج تصفیه باطن است و صدق نیت و خلوص و چون اینها در وجودش حج آب و گل است از زودی صفای دل و آرزو فایده تی خواهد
نقل است که او را فریدی بود قبل از آنکه در مقامات سپرد سلوک تکمیل یابد و ضمیرش گشت که را بریدند احتیاج نیت و من خود بزرگه کمال
رسیده ام باید که گوشه عبادت تنهایی که زانید تا بجائی رسید که بسنی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات را او پدید گشت از جمله شب
چنان میدید از برای او تختی مرتین می آوردند و بعضی با لباسی مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت بر نشین که نور بهر پیشانی
قول آنها را قبول کرده بر آن تخت می نشست و او را میزدند تا بگانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او
مشغول میگشتند و انواع اطعمه خاصه می ساختند پس از آن خواب رفتی چون بیدار شدی خود را در صومعه خویش بدی از این حال در آوی
کبری حلیم پدید گردید و دعوی بر خاست و منتشر ساخت که هر شب ما بیست سیرند و از جیل و کربیم در حق من فرود داشت پس ما بنده مار فرود
بدان عارف کمال رسید بر خاست بد صورتی رفت او را دید با قبری نام شیخ بنیشت در ثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از پندی

جسد بعد اوی

(۲۶)

از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت اشپین در آن مکان سی کوفی الحول و الاقوة الامان مسی السیوم چون شب رسید و اورا به آن شخصیک
اشارت رفت برود و دل منکر بود آنچه را که شیخ گفته بود بخوبی متحمل باید و گفت معلوم آن قوم که در اطراف تخت می بودند بی اختیار
بگردشید و برقه چون نیک نظر کرد و خود را در مزید یافت کلمات دستخوانهای گمهای فرود پیش خود دید آندم بخار خود واقف نشود و برود
و صحبت شیخ در پوست بختل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و از این حکایت ارشاد میشود پراکنده فرید تا او فرزند آذون نشود و مقام عالی نرسد
تواند تنها بر بافت و طریق سیر و سلوک پردازد و چون میرشد خواست که در این طریق قدم نهد آن حال بس مهمل و باعث شکراهی می
بود و هم نظیر این منی حکایت شده است که وقتی از فریدی خلاف رسم طبعی در وجود آمد از خانقا به بیرون رفت در مسجد شویز نشین
اورا صحبت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسیار روزی شیخ را که زید انجای افتاد و نکای بی نبود در حال از جای برخاست
و سرش شکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قسمه نقش آید شیخ گفت اینک جلوه گری بسکنی منی یعنی رسیدی که چه کوه گان
در ذکر با تو برابر اند در این راه مردی بزرگ باید تا بنص و بر سخن میرشد در جان می کار کرد شدنی الحال بخت جان بود شیخ اورا بخیر کرد
بخاکس سپرد پس از آن فرید را بخواب دید پس سینه که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک مخوف گشت بودم بطریق سیر
افتاد و بر منزل مقصود رسیدم از این حکایت نیز ارشاد میشود فرید پراکنده بی مرشد کس طلب گوهر حقیقت نشاید که فراچنگ نخواهد توانست
و هم بر طبق این منسی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بو حفت مشغول بود فریدی در انشای کلام نمسه و بلند بر کتبه شیخ اورا منع کرد
و گفت اگر یکبار دیگر نمسه زنی ترا از مجلس مجور گردانم پس شیخ بر سخن خود رفت و آن فرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که قش
برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک دیدند در میان دلق خاکستر شده بود و از این حکایت برمی آید که آتش محبت در دوزخ می چاشند
بود که چون از ظنهای آن اورا منع نمود و بجهت طاعت شد توانست صد بلند کند در لحظه کالبه هستی اورا بسوخت و دلیل است این
بر زیادتی طلب و شوق فرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بحسبید که خواب و قرار نشان غفلت است در رسم این است که محبت خواب
و قرار نباشد اگر بحسبید از تصور باز ماند از خود وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی بد او پیغمبر می فرستاد که دروغ گفت اگر دعوی
محبت نکرد و چون شب آمد بخت و از دوستی من برداخت در جواب نوشت که بیداری با محال است که راه حق و خواب با محال است
برای آنچه بی خستی با ما بود از حق ما بهتر از آن بود که با خستی با ما بود از ما حق که انوم مو به من اند علی چنین بعضی از عرفا از آنجا
آن عارف کامل عیب کرده اند که او صاحب مقام صحر بود است این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجاست این حدیث خواهد که نوم
العالم عبادت با آن حدیث خواهد که تمام عیسای و لاتام طیبی و هم در خباروی آورده اند که وقتی دزدی خانه او در آید بجز پیر می در آنجا
چیزی نیافت برداشت و رفت روز دیگر شیخ در بازار میگذاشت پیرین خود را دید که دست کسی که بد لای میخواست بفرود لال میگفت اگر
سی ترا بشناسد پیر این را میخردم شیخ نزدیک رفت بدلال گفت من اورا می شناسم و گویم که از آن دوست لال قیمت بداد و خود
چند روز دیگر از مکانی میگذاشت دید بان از در بجلت او نیخته اند دستی سپای او در هزار آگستین در کار خود مرده بود و آن کار بجال
و سر در پس آن کار کردی و صحبت نکال آبدی را بر خود خسته می و از این حکایت ارشاد میشود فرید بر صبر و اراد و بیرون کردن ذلیل

جسید بعد ادنی

از طبع بقوت مجاهد و سیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پس از زنی نزد وی آمد و گفت پیرم تویی است بجزرقه و عالی کن تا باز کرد و شیخ
گفت صبر کن پس از آن برفت در روزی چند صبر کرد و دوباره نزد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود و روزی پیرزن نزد شیخ آمد با
صبر فرمود و گفت یا شیخ دیگر صبر نماند و گفت اگر چیزی هست در است بگوئی بپرست آمده است که خدای تعالی صبر فرمود این
انصاف داد و عاهد و گفت التور آن زن در کمال تحمل بجایه رفت دید که پیشش از سفر باز آمده است و از این حکایت ارشاد میشود فرمود
چون صبر بر نهایت سید آنگاه وقت آن است که در امر کثایش پدید گردد و نقل است که وقتی بزرگی از کربسنگی در برگی خود در نزد او
حکایت کرد وی بگوید که گفت این را آسوده باش او کربسنگی در برگی نه بد آن بصدیقان و دوستان خود زبانان که جانی را
باز شکایت کند گفت یا شیخ اگر در چنین دانی بداین بیش از این صبر کنم و کلام تو را از برای خود مرشدت را در هم آورم نقل است
که یکی از تو انگران صدمه خویش بر بصوفیان نهاده ای و گفتمی که ایشان قومی هستند که زودی بجایی نماند خبر خدای چون ایشان را حقا
پدید آید خیال ایشان پرانده شود و از حق تعالی باز بختند من یک دل بر آن خدای بر کم دوست تر و ارم از هزار دل که هست ایشان
دنیا بود این سخن از آن شخص جسید سید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد صندیس و پریشانی
زیاد در زوی داد و قسمتی از زو جوی که نزد آن عارف کمال میآورد و نهالی از ستود و غیره نزد وی فرستاد و مکتوبی بدو بگذاشت و گفت تمام
در راه خدای نیان نخواهد کرد آن مرد چون وقت کرد حساب نمود دید و آفتد بود که بدیشان داده بود و نیز از غریب اتفاقاتی که بگذاشت
کرده است این است که گوید وقتی در بند او گذارم افتادید بقراین در آن حال شنیدم او از جاریه او گفتمی بگوید چون گوش فرا

داشتم این اشار میخواند

اذا قلت اهدی لیسری مثل ابلا	توین لولا احب لم یطیب لعلب
وان قلت هذا القلب حسره الهوی	یتولی غیر ان الهوی یشرق لقلب
وان قلت ما ذنب ففت محیبه	جیاک ذنب لا یقا پس ذنبا

اگر گفت بفرستد از برای من زوری را بجای ده که در سینه من طاری میگویند که اگر نبود با دوری نمیخیزد مردمان دوست او را که
این دل میوزاند آتش عشق میگویند در آتش عشق روشن میکرد و دل عاشق را اگر بگویم من گناه کرده ام جواب مرا بر کوی زندگانی
نماند است او را با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانیزون آمد و
چیز شب تغییر حالت برای آقای من گفتم از این صدایانی که از اینجا شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است اگر
او را ببینم که درم تو بر قسم که در باره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او را در راه خدا آزاد نمودم پس آنجا
بخانه یکی از اصحاب من رفت خداوند با من در زند صاحبی عطا کرد که سی حج بجای خود گذاشت و در سیر و سلوک بهانات کمال رسید
و این حکایت در مقام آن ذکر کرده است که هر کس او را ببیند پس چون توفیق سعادت الهی بار شد بخیرنی بجایی هدایت یاقه از عرفات برآید
بجمله سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الزباین از آن عارف کمال نقل شده است این است که نزد وقتی در یکی از غروب

حسید بعداوی

(۲۸)

بشکر اسلام نمودم امیرمیش از برای من مانند آنکه از برای سایر شکران چیزی نیستند و فرستادند و مرا از گرفتن آن زیادد که است بود
 چه من از خود بتاعت چیزی صرف میکردم و عرض من جدا و ثوابت افرادی بود پس ناچار آنچه را که امیرمیش فرستاده بود بمصارف
 بعضی از حوائج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر نظر آنستند بودم که خواب بر من غلبه کرد خوابم فقم در خواب تصویر
 دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این آیه عاید چه فستند از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که امیر
 خود را در جادو شکرین صرف بنمایند گفتیم ایام از این تصویر قیمت بهره است گفتند آن تصویر که از بجه تصویر عالی تر و با تر است از آن
 تر است گفتیم از چه زودی ما با سایرین در این مقام ترحیم داده اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میدادند و حال
 خرج بینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی بجز آنان آن بود که دیدی از خود این است که می بینی تو را ثواب نسبت بمان منی است
 چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته اند

اذا كانت الدنيا لله فليس	فدا ثواب الله اعلی و ابل
وان كانت الارزاق قسما مقذرا	فقد سى المرء فى الرزق ابل
وان كانت الاجساد ملوثا نثمت	فمثل امرى فى الله بالثیف ابل
وان كانت الاموال لشركاء جدها	فما بال من روكب به المرء رحل

هرگاه در دنیا توان بشمار آورد چه سینه نامی قسیمی زگرانمایان پس آن خایه است که ثواب در راه خداوند بلندتر و گرامی تر است و اگر
 در دنیا در درگاه خداوندی مقدرات آنگاه که مرد و زن که شمش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بنمای خلیا
 از برای مرگ باید دانست که گشته شدن در راه خدای باشمش بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذشتن آن است نبرسد مرد که بدین
 غل کند و مال گزود آورد در ذیل این حکایت یا ضعی آورده است که قاضی بود در سری بتدین فضل معروف بود و بیشتر سلوک بوضوف و قتی در
 عاشورا فقیری بنسند او آمد و گفت خداوند بر عترت زنده گانی تو بیسنه اید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب ال عجزت این روز
 بر من ترحم نمای و دو در هم نشد و ده من نان ده من گوشت مراده که چند روزی بی مال آسوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانید آن فقیر بنگار
 محفل شد با لاخره جواب شنید و بدل بکنه برفت گذارشش رخا نصرائی افتاد که در در خانه نشسته بود و اتصال او را بر آن داشت که
 همان حرف که بقاضی گفته بود و گفت نصرائی پرسید عجزت این روز از برای من بیان غامی آن قضیه شرمی از روز عاشورا و عجزت آن
 بیان نمود پس نصرائی بدو گفت حاجت خود بیان نمای او همچنانکه از قاضی تقاضا کرده بود و او نسیب به او فقیر بخواست نصرائی گفت تا چهل من نان
 و بیصد من گوشت ببعده من گندم و پیت در هم بدان قضیه دادند و گفت این مستدرا که دیدی آیه است از من ترا از برای تنه خود و عیال
 و در بر حال از برای تو مستقر است تا تو را و مرا زنده گانی است پس آن قضیه در کمال غم می آن فصد و جنس که در خانه برود در همان شب قاضی بخواب
 دید که کسی بدو گفت سر خود بند کن چون سپر خود بند کرد و دید قاضی عالی که از طلای امر بنا کرده بودند قاضی دیگر از نقشه خام و قاضی دیگر از
 با قوت شرح قاضی گفت کسی این تصویر از آن کیست صدائی آمد که این تصویر از آن کسی است که حاجت قضیه که تو در کرده بودی بر آورد

حسید بغدادی

(۲۹)

آنهی آن گیتند آنگه آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافت پس قاضی از خواب بیدار شد و زیاد گریه و زاری نمود چون صبح شد و فرستاد
 صبح بجای آورد روی بنشیند نصرانی گذاشت بدو گفت برو روز از تو چه عمل خبر سپرد زود که بدینان منظور غنیمت خداوندی گشتی گفت آنچه
 روی این معنی بگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن فقیر بن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی
 نخواهم داد اگر دینار پر کنند از طلا و اکنون دیشتم که دین اسلام حق است و معاذ با خداوند کریم آنگونه که باید عرض دارم آنگاه
 لا اله الا الله و الله و الله و ان محمد رسول الله و ان دیننا الحق و در این معنی این چند شعر بر خواند

لا یخفک ضجرة من سائل	خدا دم عزتک آن بری مسئولاً
لا یصرفن بالزود جسم مؤتمل	غیر بویکت آن بری مانولاً
واعلم بانک من قلیل صابر	خیراً لکن خیرة ابروق جمیلاً
فقی الکریم فتتدل بینه	وتری العیوس علی التسیم دیلاً

بسی بسیار نزد برنگسینی و طاعت از خواننده و درویشی مانند کی عسرتو این است که توجیه نمائی بحالت خواننده بر مگردان بسیار
 خواننده و امید دارد پس نیکوترین و در توان دزی است که بر آوری حاجت امید دارد و خواننده را و بدان که تو را اگر خیری کم برسد در عرض
 تو را نیکوییهای بزرگ خواهد رسید چون با بر کریم شخص را معاشرت و طاعات تنهایی افتد از نیکویی صورت هستند لال بر خوبی و کریم
 او شود و برود گرفته روی چون که از نمودی برستی ظلمت و بخش دیلی است واضح و تیز بناسبت این مقام گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا	یوم خدا فضل فی ان پس مشوراً
مان و عاربه دواع الحاح حسته	الا و عادی با یوا و سروراً
ولا اتی الله فی مذنب نجل	الا و صبح ذاک الله نب مغفوراً
قبالی الله فی ذابغ رحمته	من قبل توقف یوم هجره من مذموراً
دانت فی منق مضمون فی عرق	تقرانکنا بکت بین الخلق مشوراً
فاسئل الیک فی فضل رحمته	وقف علی باب غیبان کمنوراً

ای خوانان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است از دزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خواننده
 حاجتی در نزد پروردگار اگر آنکه بدو برسد و خوشحال بگردد نمی آید بنشیند خداوند گناهکار سرافکند و گزاینده گناهیست که از زید میوه
 پس با گرد بستی چند اوند و بخواد رحمت او را پیش از آنکه بار دهنده ترا در معرض حساب آن دوزی که ترسناک است و نور آفتاب سوزند
 در سره از بدین عرق نخل جاری است بخوانی آنکجا بی که درین خطابتی گشاده است بخواد از پروردگار خود فضل و رحمت او را بدست
 باب او شکر کن و سرافکند و از حکایاتی که با فی حدیث از یاجین از دوی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سبنا با حاجتی
 از اصحاب عبور میکردیم در تنه یکی درین صوفی بر سر چشمه آبی نشسته بودیم و همرا با قوالی بود صاحب مدارای بر آن قرار گرفت که آن قوالی

جسید بغدادی

(۳۵)

چیزی گوید پس قوال شروع برانند کرد اصحاب زوجه و طب حاصل گشته از جای برخاسته و حرکت نمودند صاحب دیربها و نعل
آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرده میگفت ایستاد علیکم و بحق الدین محسنی الایستمنونی واصحاب از آن حالتی که بود گفت کلام
اوئی گشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود گشتند نصرانی از او برپا آمد و پرسید تا شکایت جماعت
اشارت نموده گفت ای این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شامت کفتم نه این وجه و سماع مخصوص است جماعتی از اهل حال که
اوقات مخصوص انباشت زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت آشنده آن لا اله الا الله و آشنده آن محمد رسول الله اما در مجلس خواب
که جماعتی از آنست پیغمبر خوابند بود که در زمره خواص معذ و شبانه بوجدی آید در وقت سماع باز بد و متوالی که آنها است با پس ششم
در بر گشتند و زینت نموده و مانند از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی جماعتی از اصحاب در منزل دوستی
مهمان بودیم چون باجماعی اصحاب اجتماع نموده شخصی حسنی در آن میان بزمی سخن از میان اصحاب خارج کرد و بروی که بر او
بود بد و دوم و کفتم اینک بازار شو این امر چون نموده و من شکر بخت خرج فقر یا در پس آن شخص نزد کوفه و بسبب در خطه گذشت که
کسی در کوفت و گفت یا فلان کسیه بر خود را که از این حالت که از تو بروز کرد صفای وقت خود را از دست او بیرون کردن کسی که
تو در از شاد و بیان شاگرد از شنیدن آن حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت خود و پشیمان شدم که چرا ندیده ام من او را از دست
داویم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را سماع رغبت افتاد و در آن کار انکاری سخت بود چنانچه
نشسته تا مجلس منتفی گشت و چون ختم در خواب دیدم نایب است بر پای گشته و جماعت از سوزیه با وجد و طربلی که آنها را در سماع پیدا میشود
از صراخ عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خودم فکر کردم که آن جماعت را منکر شوم و مراد از این دو حکایت یا معنی را این است
که جماعتی چون جسید را انکر سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاد انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتاب این طایفه که
مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع نموده است هر گاه از او سؤالی در این باب کرده اند از جوابش مبنی آید تجویز سماع چنانکه
شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید او را این امر باید طلب السماع فاعلم ان فی بقیة البطال چونه بسیند بر بار
که میخواهد سماع را باید دانست که بانی است در او چیزی از جهل و نادانی و جهل او نکاشته که وی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید
چون است ترا سماع رغبت نیست یا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن مؤردی است که شرم و آداب آن موجود
نباشد و چون شرم و آداب آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع برمی آید ذکر آخرت و رغبت بنویشت و خذر کردن از ترس
جهنم و زیاد میکند طلب کرد و او نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به چیز است همان مکان و آن جوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ
ابو بکر هر طوسی نگاشته شده هر گاه خواهد خلاص کامل پیدا کند بروج بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کند
که گفت وقتی حضرت سول چهار خواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه سنائی در سماع و مجالس سماع منته خود منته نشود که
من در آن مجلس ایستادم اما این معنی را در سماع از دست میدانم ای حسنه آن و هم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گوید فعال
شیخ را که در ضمن آن بجهت استسمانی فریدین هزار صحت تصویر کرده توان منکر گشت و نزد آن توان زبان کشود

حسید بغدادی

(۳۱)

<p>وفاقت لاسن عالم انکب انوار يعرف بهانی حضرت اقدس خاتم فتبدها ناعده اسرته سپهر اصناف لاسن شمشیرش واقعه وجات السینا بالبنار اخبار وللمین منابده ذلک آثار کریم قدر فائز الوجود جبار با بصارت فہم لا تواریہ اسپتار</p>	<p>وفاقت لاسن عالم انکب انوار عرف بهانی حضرت اقدس خاتم فتبدها ناعده اسرته سپهر اصناف لاسن شمشیرش واقعه وجات السینا بالبنار اخبار وللمین منابده ذلک آثار کریم قدر فائز الوجود جبار با بصارت فہم لا تواریہ اسپتار</p>
---	--

یعنی چون بشادی فساد در می آید مجلس انس و روشن سگردد و مار از عالم پنهانی روشنی یاد میکرد و برگردان از عوارف حای شربانی که سازنده و دهنده آن میگردد و در کرد حضرت قدس بیوش میازد صاحبان قیروانشس ابهر بانی که در آنکه بدانها پس ظاهر شود مار ابرکاه خوشحالی مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب عدت با دنا پیدا گشت از برای باطن ما از آنها آفتابا و ما بهار برداشت حجاب مودت ابانس محبت آمد بیوشی با خبرهای خوب اخبار نیکو پنهان گشت از دیده ای ما و رسیدیم ما را خوش نماز بعد از این از ما اثر و آثاری و گفت مار ابرکاه بیوشی آنکاه که بخود گشته بودیم بخشند و قادری که بر زبان است ابران کم او پر کرده از پیش نظر ما برداشت تا آنکاه که با شکار دیدیم با دیده ای فهم و دیگر چسبندی در پرده نما و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند این است که جماعتی بنسند آن عارف کامل در آمدند گفتند که ما با طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر بمانند که روزیها شما در کجاست گفتند سوا هم تا با بناید در کجاست اگر بیدانست که فراموش نمائید از برای شما میگفت گفتند آیا توان بود که در خانه خود متوکل علی الله بشینیم گفت بر آن حال نیز خدا داناست که حاجت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه عیبی توان بکار برد گفت ترک حیلت در دلیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب رزق کوشش بسیاری کرد و غایب گشت تا نزدیک غروب رسید خشکی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست و نظریه او را نگاهند در آنجا لومی دید از خاک

بزرگ در آن بخت سپید این آیات نگاشته شده بود

<p>ایقت انکم للہم شہین ابدان ما جوکانن سیکون واخر الجہات تنسب محزون وعل ما رجوہ سوف یکون حقا وعلی حاجتہ و مبین</p>	<p>لنا رایت جاننا مستقبلا ما لا یكون فسا کیون بحیثہ سیکون انہو کان فی وقتہ فقلین انشاء ایس بکان یسی ہمیر یس فلان ل بصرہ</p>
--	---

جنید بغدادی

(۳۲)

فایض لها و نعمة من اثارها ان كان حذكت لتقتار يقين
بكون عليك وكن برکت و ثقتا فانوا توفل شانه الثوبين
طرح الاذى عن نفسه في رقة لما يقين انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته و زوی بقبله داشتی یعنی شد مرا که با نذوه بنشین نیباش. هرگز در طلب زرق حینی در هیچگاه و شدنی بود
شود پس آنچه باید بشود و نمود و نمودان را روزگار با نذوه سختی بیان میرسد با کسی که امید بر کارهای خود دارد و میرسد و میرسد به طلب
خود دیگر کسی است و در جادو میرسد به مال خود کوشش میکند هر چه در طلب مال و میرسد به مال خود و دنیا و میرسد به نصیب و حظ
خود مردی دست پای مسکین گذارسی و کوشش در طلب زوی و پرسی چون آرزو جاده حرص آرزو از تن اگر بقضا آگهی تو را یقین است
بخواری در راه حق سیبانش و با طمسینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در ریخ و نخی پی
در طلب زوی چون که برابر زراقت او طمسینان حاصل شود حکایت کرده اند که بیان شیخ ابو بکر کفانی و آن عارف کامل بزرگ
مسئله سوال رفته و او کتب با جواب آن سند نوشته بود ابو بکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بختدوی بود با او در خاک نیند
پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از تو کسی نیند و بدست غیر بنفقه وصیت او را نتوانم عمل نیار و گویند آن مسائل بسیار
عرفانی بوده است که هر کس را فهم آن مشکل میسر شود از آن جهت با نغای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور غلبی
حال از عمر بن عثمان مکی تبت که در پس نزد جنید ام شیخ از او پرسید چه کار آمد اگر انسان خواهد بود که با سهراب بن عثمان سل تری کرد
چه خواهد شد حسین گفت صحیح و نکرده صفت اندبند را و پیوسته بنده از خدای خود باوصاف می فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور
خاکروی در صحرا و پشکرو این مین صحاب مشهور است که صحیح عبارت است از صحت حال با حق و این در صحت صفت و کتاب خلق
نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیاری بینم عبارات لایق ندانم تا تو را حقیقت کار چون خواهد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است
این است که گوید وقتی پنج میرفتم جوانی را دیدم که بر باد بیز درخت مغنیان نشسته گفتم چه چیز تو را به اینجا نمانده است گفت پیش ازین
حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا باز یابم آن حال را اگر بدیج رستم و چون باز آمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم مگر نیامدی
آنچه را طلبیدی گفت یا نعم نعم پس بگر باره بسبب ملازمت صحت گفت چون آنچه هستم اینجا یا نعم لاجرم این محل را ملازمت میکنم
جنید با صحاب گفت ندانم که کدام حال مشبه فقر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت دریافت حال و ارشاد
شود و میرد از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون ششم

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسید بجانان یا جان ز تن بر آید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت
زین مراد است ای ابو محمد چون بیدار می جنید را بگویی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم

گفت

جسید بغدادی

(۳۳۱)

گفت که سزاوارند که ماحیث با کونیم با او که از حدیث توان کرد و فراد از عوام آگاهی هستند که گوش از حدیث حق آنگاه در نزد او
 پرانگند و از کلام شیخ ارشاد بشود فرید بر آنکه نزد آن که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساختن است که یکی از بزرگان حضرت
 رسول را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود بی استغاثی آورد پیغمبر فرمود بحسبید و تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله
 در حضور تو و یکی را از آنکه تا جواب مندا گوید منسه نمودند و از دیگران مستثنی است چند آنکه اخیار ابدت خود نیات است مراد یکی
 نیات است شیخ جنید فرمود که یکی از فریدان او بود گوید که جسید روزی در می بین او که انجیر در زیر بخر خرید و پرسند او حاضر نمودم در
 خون نماز تمام شد روز خود با انجیری بخشاید پس گریست بعد گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این صیحات که تو از روی او گفت باقی آورد
 و او که ای جسید شرم نداری چیزی را که برای ما بر نفس خود حرام کرده باز کرد آن میگردی و این شمس بر خواند

لولا الهوان من الهوی سرودت و صریح حل بو اسیرت بوان

در این مقام ارشاد کرده است فرید را برکت نفس از خواشنا و شنوات نفسانی و ترک نذ اندوه طریق سیر و سلوک و از سیرتای وی که
 به طوایف بود آن بود با آنکه روزی با پیوسته روزه داشتی تا چون برانش بجهت پرسش حال بنسزد وی در آمدندی روزه خود کشاید
 کفنی قنصل ساعدت صحبت با برادران دنیا که از فضیلت روزه نبود یکی از فریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را بخوردی
 داد از شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اغنی باقی او از او که ای جسید میان بنده خدا می چه کار داری تو در میان ما بر آنچه
 مشغول باشی بر آنچه بستل کرده اندت صبر کن تو را با خست بار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود فرید بر صبه رضا بر نفسانی نذ اند
 موافق مضمون شمس

رضا بد او بد و جرسین که و بخشای که برین تو در خست بار بخشاید است

و نیز در چهاروی آورده اند که وقتی بیادت درویشی رفت از ابل حال چون بر بانیس نشست همویش از شدت مرض میساید وی گفت
 از چه میسای و از آنکه میسای درویش جوانی داشت دم و کشید گفت این صبر با که میسای درویش منسه با و بر آورد و گفت زمان این است
 در قوه صبر کردن شیخ بد گفت تعویض در این کار از به حال بهر است شیخ ارشاد کرد و است در این کلام او را بر آنکه تا شدت مرض
 بی طاقت باش از به شگفت خود را بر صبر باز دار و چه صبر نگار با صبر باقی در وقت هم نمود قنصل است یعنی از بیاد آن میساید است
 دید که درین را نخست از بی قوتی قوت هر گز از پیروی از ان قنصل نیستی قوتی داشت یک میساید آن کس که داشت است
 نب داشت نصف آنرا پیشش نهاد و بگریست با فریدی که داشت یک گفت یا کسی دانند که در نگاه حق از ما مرد و بر گریست بر م جنید
 زا و بر به شمس تا طاقت کار کرد و ارچه باشد و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان نظم آورده گوید

نخندم که در شدت صنفا جنید گلی دید بر نده و ندان رضنیه
 زیزوی سرچنجه شیر کبه فرمانده حاجت چو زود باویر
 پس از عسقم آمو که رفتن بی پی کش جور از گو خندان حق

چو سکین

حسید بغدادی

(۳۴)

پوستین بیجان قشش به دریش	با و او یک نیمه از زاد خویش
شیدم که میگفت خوش میگفت	کودانه که بست ز ما بر دو بگفت
بظا بر این بسه و من بیستم	در کتابه رانه قضا بر سپهرم
گرم بای ایمان نمسند بجای	بسر بر نم تاج عسفنده ای
وگرگسوت معرفت در برم	نماند به بسیار از وگسوت هم
که سنگ با بر زشت خونی چو فردا	دور از بدوزخ نخواهند بود
راه این است ندی که در آن راه	بعثت نکردند در خود نگاه
در آن بر ملا یک شرف داشتند	که خود را به از تک نهند داشتند

تقل است و قتی او را در پیشی شد به غایب گشت بطیب سالی در جمیع نوا صیب چون چشم برید و مرض ایشان گشت اگر خواهی که ترجمه صحیح کردی
 و بی عیب یاد آن کردید به برسانی چون طیب ز نزد او بر رفت رفت نماز در سید چشم نه به آب سرد پشت و نه ساخت نماز کرد و نجوا
 شد چون بیدار شد اثری از مرض نماند بر پیش نماز بود چون و از دیگر طیب بیست معالجت آمد دید اثری از آن در دست بر چشم وی نماند
 از این حال سبب چیست این مرض را بر نامی در از علاج شکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طیب شرح داد طیب گفت این علاج خلق
 نه علاج مخلوق در حال بست می نماند و در مقام سیر سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد شود و فرید مقام کرامت مرشد و پادشاه
 اهل توفیق جذب قلوب عالیین مقام معرفت و قرب نقل است که شبی با فریدی در راهی میرفت کل با یک برکت شیخ گفت بشکست دیدی چه
 یا شیخ این سخنان است گفت چون وقت صدای ملک را از حق تعالی دیدم پس صدای او را به دست حق تعالی شنیدم و یکی در میان
 ندیدم از آن جهت سبب گفت و این حکایت بتمام قدرت اخص است معرفت اوج حد است و نوی در نزد وی ثابت کرده که شیخ ابو جعفر از
 بوقت نزع تواج بسیار بو است عجیب بود اگر جان او از شوق ز پیش بریدی این از نهایت محبت است مقام قرب که بعد محمول راسته
 گردان و جو خوشی از او خوشی نماید این عالی ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت غایب نبودند بجای رنگ کوه اند خدای او را دوست
 دارد و گوید یکی من به تو ایجا و من تو یک تو نیست بود استی تو بر این نگاه گفت ایمان فرمی بشنید خدای را دوست دارد و خدای
 ایشان را دوست دارد از نزدی بر خدای با نگرند و از محبت او گیرند در میان ایشان معرفت دست شست بر خاسته بود و ایشان سخنانی
 گویند که نزدیک حاتم مردم شنید باشد و بی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی نماز مستول بود و در چند چند صلوات
 نفس در یک سجده با من بیشتر موافقت نکرد پس شستم و هر چند خواستم فکر کنم از پیشوایانم که در آن ماجرا بر خاسته در بشووم و از خانه بیرون آمدم
 دیدم مجلسی در پوشیده بود برای در از کشیده بمن گفت یا که در انتظار تو بودم و منم تو بودم که در بیسته از کردی و هیچ نگذاشتی که از آن
 کاری مانند شود گفت آری حسین است یکی سلام است باید جوابی بگفتم سوال کن گفت چگونگی در نفس که اگر او را دیدی میگوید که از روی
 یا نه نمی آید نگاه مخالفت بر آن پس آن جوان بر بر بیان منم بر زد و گفت ای نفس چندین بار از من بمن جواب شنیدی از حسید نیز شنیدی

حسنیه بغدادی

(۳۵)

برخاست و رفت اندک استم از کجا آمد و بجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود فرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکش نماید بند را باز داشته از آن طریق که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان بر گرد او نشسته بودند در آن حال و نیاداری از آنجا جوهر سیکرد یکی از آن درویشان، بخواند و با خود بسپرد پس از ساعتی مراجعت کرد و دیدند که زلفی بزرگ بر او شش درویش بنیاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن بستند تا که درویش از محل آن عاجز است و می چون آن درویش را با آن حالت می آتش غیرت در روز شش شعله در کرد و معرق عصیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن بریل را بر سر آن و نیادار فرو کوفتند آن مرد بزرگ شیخ آمد و گفت در خود گمانی نمی بینم که مکرر و اینکه قصد بر ما هم گفت چه تا بسنجاری از این بزرگ شیخ که خود از اهل حال است بگمانی باز داشته در حق می توانستی گذشت درمی نمود که خطه ششی را بر احوست باز داری اگر در ایشان نعمت بظاہر نیست بیاطن بهت است و اگر دنیا ندارد آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود فرید بر آنکه در جایی خود از غیرت و محبت است و نمایندگی درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را فریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت شیخ آنجا بچشم گفت بفروشش زیرا در چنان کرد که شیخ گفته بود چون بزرگ شیخ آمد و گفت این نزد ما بود انداز تا انکار که تو را در ضمیر است صورت گیر و مرد چنان کرد که شیخ گفته بود چون بچشم شیخ آمد او را از خود براند و هر چند نخواست که بوسیلتی بزرگ شیخ آید نیز نیکت زمانی بر این بر آمد روزی شیخ فریدی را بزرگ او فرستاد و بزرگ خود خواند و آنست بسیار نمود گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان آئی و صبر و گذشت تو بر سایر فریدان واضح و آشکار کرد و پس شیخ آنچه را در راه خرج کرده بود با نسیان مضاعف آورد کرد و در زمره خواص اصحاب خود و تعدادش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است فرید را بر صبر از تکلیف مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات کرد و نیز نقل شده است که جوانی در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از نزد درآمد اموال خود بفرخت و بفرمود او دینار دینار از آن نقد را برداشت تا بزرگ شیخ بر بخشی از مردمان غایبری گفتندش او بزرگ نماید بر لب جلالت یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه بر خاسته بخانقاه شد شیخ چون او را دید که بیکبار باید بنماید چه شد که تو بپسند از بار نهادی و گو که ما رفتنی تو هستی که دینارها را بیکبار در آب اندازی در این او سیر و سلوک اگر بدینان قدم نمی هیچ جای نری باز کرد و دینارها را در زمره بازار باریان در آئی حساب و سه و دو بپسند در بازار و محالست بازار باریان چون آن شخص شیخ از خانقاه براند فریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق مسلمانان ندیده گفت کسی که بپسند قدم نه داشته ای امر بخودی خود بی سوال و پرسش را بنهایی بپسند و اسراف دست کشاید از دست انشاید و بجای نخواهد پس نقل است که جوانی در میان اصحاب بنسید افتاد و چند بوی بند بر کشید و سر بجز قوه فرو کشید و بر نه داشت که از بزرگی غایب پس نهاد از خانقاه بیرون رفت شیخ بزرگ و عیب او فرستاد و از او سوال کرد و صوفی که بصفت موصوف است چگونه باید پستی را که او را وصف نیست جواب داد که با او وصف نکردن مالا یوصف بی وصف باشد تا بی وصف از بیانی حسنیه چون این بنسید چند روز در محنت این سخن بود و بنسبت فریدان آن و اردی که قدر او را بپسند و از دست او بد که دیگر فریاد یک نباید نقل است که روزی شخصی با نسیان بازار بنسید و بوی

حسنیہ بغدادی

(۳۶)

وگفت این دنیا از من تراست که در نفعه در ایشان خرج کنی پر به آیت و انبیا از این پانصدینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسیدیل داری که بگذرد
شود گفت بسیار شیخ بدو گفت این مال خود بردار که او بگیری بدان که ما هیچ نیست و نمیخوایم در این مقام ارشاد کرده است فرمود بر این
از نخل ششم طبع را باید پوشیده و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را نباید مصارف اهل حال و سیر و سلوک ریاست
تا اینجا بود چهار و آثار و کمی که از کتب صحیح نقل افتاد و آن عارف کامل را چهار بیشتر و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث غفلت کلان

و بسیاری ترجمه است

شرح وفات عارف کامل حسنیہ

اینک شرح وفات و کلمات او را که بیست و نه از آن فایدتی کلی خواهد بود میسکاریم در کتب که شرح حالات می سطور و مضبوط است
آورده اند که بزمانی کم قبل از وفات در مناجات میگفت آنی فردای قیامت حسنیہ را با چشم ظاهر یا با برکتیست و این نشانگر است
فریدان گفتند این چه دعاست که پیشینیان بر خلاف این میخواستند گفت از آنکه چشم چون او را دیده بغیر او نبیند
نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت تا خوان گسترده و اصحاب را گفت تا بر سر خوان نشستند پس بدین کار از برای حقیقت
میخواهم بگام خدا خوردن حرکت دین اصحاب جان بسج و چون نزدیک آن رسید که جان از بدنش بیرون بود گفت مرا
دیدم که در وضو غسل فرمایم و غسل بجای آوردم پس در سجود افتادم و میگفتم او را گفتند ای شیخای طریقت با آن همه
عبادت طاعت که در پیش فرستاده چه جای گریه و اندوه است گفت بنفشاد سال طاعت عبادت خود را می بینم که بگوئی در هر آواختن
و بادی برخاسته و آری همچنانند اندام که با فضل است با اول بر یک جانب صراط بر جانب ملک الموت آمده و قاضی که عدل
صفت اوست گمان دور او در پیش من نهاده اند و نید اندم که بدم راه مرا خواهند برد پس در این وقت مرا احتیاج از هر وقت بیشتر است
و حق مصعبناک و زمانی پروخت است پس شروع کرد بخواندن سوره آن تا ختم نمود و ایستاد کرد از سوره هجده چون بنهاد آیت بخواند
کار بروی تنگ شد و بیوش گشت فریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوئی الله گفت نام او را فراموشش کرده ام پس تسبیح آغاز کرد
با کشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت سبزه را فرو گذاشت در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و دیده بر هم نهاد و جان بر او فریدان سباب تجمیر او حاضر نمود چون غسال خواست که او را غسل دهد منجاست تا آبی بحشم او رساند با
آواز داد که دست از دیده او بردار که دوست چشمی را که بنام ماسته بفرقی با باز نتواند کرد و انگاه خواست آن گشتی را که عقد کرده
بود باز کند تا آبی آمد که گشتی را که بنام ماسته کرده حسنیہ بر همان انگاشده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان
در کبر از وفات قوم در روز شنبه نوزده سال دویست و نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم این خلکان نگاشته در آخرین ساعت
جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و وفاتش در روز شنبه از آن روی جماعتی و فانی در روز شنبه ضبط نموده اند و در
در قبرستان شویزیه پهلوی خال خود سری متعلق مدفون نموده نقل است که چون جنازه او را خواستند بردارند بگو ترسیدی آمد و برگشت
جنازه او پشت صاحب هر قدر جسد کرده تا گمان که بر ترسیده بودی نه داشت چون خواستند که او را از جنازه برفت و در نماز بکن

نیشد

جسید بغدادی

(۳۷)

نمیشد آواز داد که مراد خود را بخانید چنگ در اسرار عشق بر گوش جان زود و دخت اندر رخ بسیار بر خود ندیدید که امروز قالب او نصیب کس نیست
اگر خوشامی شما بودی کایید او چون باز نمید در جوابا پایدی نقل است که یکی از بزرگان اورا بخواب دید در آن شب که نقش کرده بود پیر
از او که جواب نگیرد و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مغرب از درگاه حضرت عزت با آن بیت و غلت نزدیک من آمدند و سوال کردند که
رنگت من در ایشان نگریم و خدیوم و کفتم آنروز که پرسیده او بود از من که آنت بر کف من بودم که بی کفتم دور سنایت شوق جواب دادم
اکنون شما آمدید که خدای تو کس کسی که جواب سلطان داد باشد از غلام کی اندیش هم امروز بزرگان او میگویم اندی خلقی قوی بودی چون
این بشنید بجز است از پیش من برتقد و گفتند او هنوز در پیکر محبت و شکر مودت است دیگری از بزرگان اورا بخواب دید پرسید از او که
خود را چون دیدی خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آن همه شارات عبارات را با دسب و کار با غیر از آن بود که نیتیم بقیا
بود بخمال در این عالم صد هزار اندر هر سده از نقطه نبوت سر گذشتی بکنند و خاموشند تا بیرون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم
تا کار چگونگی کرد و تا چه حکم از صبر بر حلال صادر شود شیخ ابو محمد عربی گوید پس از وفات آن عارف کامل را بخواب دیدم که خدایم
رحمن با تو چه کرد گفت آن همه شارات عبارات را با دسب و کار با غیر از آن بود که نیتیم بقیا
که ترحم آن بر سایر غایب از چه راه بود نقل است که شبی توفیق بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه بخواند و آواز بود یکی از وی سب پر سبید
آنی شایعیت فی الشراب کانت استیحه و هویرانی بزرگان رحال درجات و مراتب یکسان است من شرم دارم که پیش خاک او جواب
دادم چنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و غلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بسندگان را سب نیت و الهی است
و سلوک را باعث توفیق و دریافت مقامات عالی است و اینک نبدی از آن را در این مقام از کتاب این قوم خواهم آورد از کلمات او است که
و تفریق الوجود فی اهل خیر من استغراق العلم فی الوجود من در فن و جد در دانش و بهتر است از فرد فن و دانش او در وجد حاصل می
باید وجد در علم با بود که در علم در وجد و هم از دست اشرف المجالس و اعلاما الجلس مع منکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و این
آن نشنید اندیشه و خیال است بیکساختن دل از غیر حق در میدان کلامی معنی بی شریک دانش خداوند تبارک و تعالی اشارت باین است
سخن خدیفه رضی الله عنه جلوس ساعته شیخ ساعی با ایمان آریم ایمان حقیقی که یکساختن دل است از غیر و بر آسایم از با
اغیار و هم وی گفته اشرف بیکالی الله عنه و جل و ایاک ان یخیر یکن اتی بایشا الله عنه و جل الی غیر الله عز و جل فیست
عن عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگت درید و پیر بزرگ از آن چشمی که بان دیده شده است خداوند بزرگ بزرگ و خیر خدا
و بیستاد نظر رحمت پروردگار از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای را بردست راست گرفته باشد و
رسول بردست چپ در روشنائی این دو شیخ سبید و مانده در سخنان شبت افتد و نه غفلت بد از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت
علی رضی بکرامت این کجرف نغز نودی اصحاب عربت چه کار کردی در راه حق تعالی چگونه یافتی پرسیدند آن سخن کدام است گفت
از حضرت علی علیه السلام سوال کردند که خدای را چه شناختی فرمودند با کما شناسا کردانید ما بخود که او خداوندی است که شنید او
تواند هیچ صورتی و او را ندان توان یافت هیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد هیچ خلقی که او بجز نزدیک است دوری خویش از پروردگار

جسید بغدادی

(۳۸۱)

در زبانی خویش با همی بر چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی نیست و چیزی نیست و نیست چیزی سبحان
آن خدائی را که او چنین است چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید و هم گوید روزگاری چنان گذشت
که اهل آسمان و زمین بر من گریسته باز چنان شد که من بر غیبت ایشان میگریستم اکنون چنان شد که از ایشان خبر ندارم و نه از خود و از این
کلام مقام بخودی و فانی در راه حق برمی آید و هم در این معنی که به خدای تعالی راسی سال برده دل نشستم سپاسی و دل را نگاه دارم
تا ده سال دیگر بنده دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر و هم در این بیان گوید که حق
تعالی بزبان جسید سخن گفت و جسید در بیان و خلق را از او خبری و هم در این گوید بیست سال بر جوشی این علم سخن گفتیم تا آنچه خوا
آن بود گفتیم که زبانها از گفتن آن منع کردند و دل را از در آن آن محروم گردانید و از او پرسید از خوف و رجاء گفت خوف دل را
بگیرد و از او رجاء میدارد پس نگاه کرد دل منتقبض شود و خوف فانی اوست و چون منقبض شود بر جان او با او باز آید و هم او گوید اگر فردای
خدای تعالی گوید که بر بسین گویم نخواهم دید که چشم در میان غیر بود و بیکانه و غیرت غیرت را از دیدار باز میدارد که در دینی واسطه چشمیدیم
وقتی که از او پرسید که از سیر و سلوک خود چه بدی گفت و انتم که آن الکلام یعنی النوادسی ساله نماز را تصاکر دم و فراد از این بیان است
که قول بادل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال کسیر اول از من فوت شد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه کارها
دیوبی آمدی آن نماز را تصاکر دمی و اگر اندیشه بیشتر و آخرت در دل که نشستی سجده سوگرمی پوسته صاحب خود را میگفت اگر بدستی که
نمازی بدون منبر صید و رکعت فاضل ترا نشستن با شما بودی هرگز با شما نشستی و فراد از این بیان آن است که در سجدهات ثواب اجتناب
شخص گذارند و در صحبت ارشاد میشود و در مصاحبه مقامات سیر و سلوک و باقی طریق حق از او پرسید که در شهرها آنچه دیدی از بر
مابیان کن گفت قوت و در شام جوید و فصاحت ابراق و صدق را بخران او را گفتند که ما را بجای کن گفت در این راه طریقت
فاطمان طریق بسیارند و انواع برتر را گوید و امی اند از دوام کرد و استدر اراج و دوام قهر و دوام لطف این را نهایت نیست اکنون
فریدی باید تا فرق ند میان اما و هم او گفت چون نفس رحمانی از سر پد باید نفس میسید و در هیچ چیز نگذرد آنکه آن چیز را بسوزد و اگر همه
بود معنی این بیان واضح است که چون نفس پدید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پیدا کرد و چون قدرت معاینه کرده صاحب
نفس کبرایت تواند زود و چون علت معاینه شود از نفس زود منع کنند و چون بیت معاینه شود آنچه اگر نفس نذکافه شود و نفسی که
بخطر از فریدی برآید جمله جامه و کما با که میان بنده و خداست بسوزد صاحب تنظیم را نفس زود از او گناه بود و نتواند که از او باز آید
و صاحب بیت صاحب محمد است این نزدیک او گناه بود و نتواند که آنچه نفس نذ از او پرسید که صوفی کیت و تصوف چیست
صوفی چون منشی باشد که بر پیدی در وی فکندند همه نیکوی از وی سیسند آن به تصوف ذکر است جماع و واجبی به ستماع و علی
باجتماع تصوف از صفات برگزیده شد از ماسوی است او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل بر بهیم سلامت باشد و
از دوستی نیاید و بجای آورند و نسیان خدای بود و تسلیم او تسلیم عمل و اندوه و اندوه او و دوست او و قهر عیبی و صبر او و صبر او و صبر
او شوق بوسی هر وقت ساجات و اخلاص او اخلاص خاتم استنبین تصوف آن بود که تو را خداوند از تو بسید اند و بخود زنده گردانند

حسید بغدادی

(۳۹)

تصوف نعمتی است که اقامت بنده در آن است پرسیده نمیشد حق است یا نیست خلق گفت حقیقتش نیست حق است و عرض نمیشد خلق
تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون حلقه تصوف آن است که تو را از تو بسپارند و بخود زنده گردانند تصوف زکری است
پس بعدی پس این است و آن تا بماند چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیرم و از ذاتش
پیزی که تم کردن بود بروی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بحد او نیست همه احوال زیر آنند و شناسند آن حضرت
ادرا تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول چیزی بود که در آنوقت آن او تیر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را
هفتاد مقام است گامی که از آن هفتاد باقی بر اوقات است از اوقات این جهان عارف در حالی باز ماند و سزای از سزای
عارف آن است که حق تعالی از سزا و سخن گوید و او خاموش بماند او درستی حق از خود نیست شبها عارف آن است که در جانش
بگذرد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعریف است و معرفت
تعریف معرفت تعریف آن است که خویش را با ایشان شناسانند و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود شناسانند معرفت
شنوایی است بخداوند معرفت مکر خداست یعنی هر که پذیرد که عارفیت نیکو است معرفت با بودن جبل است در وقت حصول علم
تو گفت این معنی را توضیح کن گفت عارف و معارف است گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای سبحان
بنده که گمانی علم خدای راست معرفت بنده را او بر او محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود که گمان
و تا تو خدا بنده میگویی شکر کن شنیده بده عارف و معارف یکی است چنانکه گفته اند حقیقت او است آنچه بنده و گمانست یعنی همه خدا
اول علم آن است پس معرفت است آنچه بنده و گمانست چنانکه گفته اند اول علم است پس معرفت است با ظاهرش محو است
با انکار پس نفی است پس غرق است پس بطلان و چون بپزد و برسد به خداوند چنانکه گفته اند از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که
تدریس به انی و عمر خویش بطلان ضایع کرد و انی علم توجیه خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بنده از او پرسیدند
از ثبات گفت ثبات ثبات کرات است علم با ثبات مکر و حرکات خداست آنچه موجود است در اصل مروضه از او پرسیدند
از توحید گفت بیست سال است علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این ظلم علمای متاخرین نوشتند
چنان کسی با قرب عهدش علمای سلف و صلحای تابعین چون حسین که بدینا چون است حالت با دوری زمان و بی زناد و علم
و آن کسان که عارفند بجهت عقول مردم دین و نیز گفت توحید خدای و هستن قسم او بود از مذمت یعنی اگر سزاورد در بابا و بعد از آن
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت همان است
بر بنده هر محبت که بخواهد بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد محبت از دست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که بی آن یکی که
ای من چون محبت درست کرده شرط ادبیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه محبت از اهل است بی محبت
خدای بخدای توان بر تاجان خویش راه او سخاوت کنی از او پرسیدند از حضور گفت محبت آن کسی که او را در همه محبت
حضور بوده است آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر نیاید و هم گفته اند محبت لغز است و خطرات ایمان و شاد است

جنید بغدادی

(۳۰)

غفران بینی بخلات خستباری بود گفت بنندگان دو قسم اند بنندگان حقیقت آنجاست که اخذ بکثرت بنندگان مجاز که لا اعوذ بک
و هم از اوست خدای از بنندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت و تیم شناخت علم ربوبیت هر چه جز این است از علوم خائن است
گفت شریفترین نسبتها و بنده نسبتی سالک آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه را بهما بر خلق بسته است مگر کسی که بر راه
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خدا چه صفت گفت میان بنده و خدای چهار دریاست بنده و هر چهار دریا را قطع کند بنده
اول بناست و کشتی او زهد است و دوم خلق اندوختی او انفراد است از ایشان تیم ابلیس است و کشتی آن بغض است و چهارم هوا
و سپس نفسانی است و کشتی آن خلاف است و هم او گوید میان هر چه نفسانی و مساوی شیطانی فرق آن است که چون نفس بخری
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود را اما چون شیطان دعوتی
و تو برخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر تورا و سوخته نماید گفت هر که راهت است بیست و هر که راه اعدا است بیست
پنج شخص بر پنج شخص سبقت گیرد و پنج عمل بر پنج عمل پیشی نیارد و لیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتهاست گیرد و همتها از اعمال
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین طریقیت سیده است که نهایت ریاضت این است که هر گاه دل خود طلب نام
در گاه حق بینی گفت هر که در ریاضت بحقیقت سیده باشد از آن برسد که خطا او از خدای فوت شود و چیزی دیگر و مراد از این ریاضت براف
نفس است با او خداوندی گفت مقامات ترقی بشود است هر که راه باشد احوال است او رفیق است و هر که راه باشد صفات است او
ایر است که ریج آنجا رسد که خودی بر جای بود در شش روزی هزار بارش با بر مرد چون او خانی شد و شوق تعالی حاصل گشت ایر شد
و هم از اوست سخن بسیار خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از شاهده و هم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال در
اقوال خالص شدن افعال است و هر که راه خالص بود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بی
گفت نفس بر فریاد است ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و مایع بر او بود و بنده بسیار اغیب باشد گفتند چاره او چیست گفت
با او و هم در این معنی گفته ابلیس مشاهده یافت در طاعتش آدم مشاهده که مکر در او نقش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است
حکم در حق طاعت کنند و بگو آمد است و هم او گفته مرد باید سیرت مردان بود بصورت مردان گفت دل دوستان خدای حایبی
خداست خدای سر خود در دلی نهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس فساد است گفت اساس فساد آن است
که قیام کنی بر او نفس و همواره بگرد او باشی و نیند گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی نماند بود معنی در مقام عبودیت بندگی شخص باید مقام کمال بود
گفت نفس بر گزانش با حق گمبند و هر که نفس غیش بشناسد عبودیت بروی آسان کرد و هر که نیکو بود رعایت ولایت او ایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشت باید هر که را معاطت برخلاف شارت بود که است
و هر که گوید تسبیح مشاهده در دلو بود هر که پروردگار خود را شناخت برگزید و کرد و او را گفتند ما را چیزی کن گفت هر که خواهد
او سلامت ماند و تن او آسود و دل او در عافیت گواز خلق خدا بر حدش که این زمان زیاده است و هر که کسی بود که تنهایی خستبار کند

حسید بغدادی

(۲۱)

آزاد پرسیدند از علم گفت هر که را علم یقین نرسید است یعنی خوف و خوف عمل و عمل بوع و ووع با خلاص و خلاص مشاهد و او از مالکان
و نیز گفت مردانی بوده اند که یقین بر آب میرفتند اما آن مردان مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند و یقین ایشان کامل
و فاضل تر بود پرسیدند از حقوق گفت رعایت حقوق توان رسید اما بجز است قلوب یعنی از این نگاهداری و لها و حفظ و لها بدست
آورد گفت اگر جلد دنیا بظاہر یک کس را بود زبان بر او اگر باطن یکت از خرم از آن تا کند زبانش در یقین باید و کوهین و نیاکن
بدان رغبت نباشد و در نبودن آن هم کس را بسوی آن توجیح اگر توانی که او انی خانه توجیه فعال نباشد مکن آزاد پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که با سچس شکایت نکند و بر تل تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در خدمت بر تیر نیست آزاد
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بسیار بود از علم عالمان حسنی در فیض و کرامت بر او بازا است پرسیدند از نیاید خداوندی آنچه
که میخواهد گفت حق تعالی معامله کرد در آخر با بندگان کند با نزه باشد که بندگان با او در اول کرده با از این بیان جزای عمل و پاداش
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی بندگان بر او نترست از نزدیکی بندگان با او آزاد پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت از این توجیه
راه بر تو آسان گردانند و اگر مردان باشی در اول قدم راه بر تو روشن نمایند آنگاه پس خیر ما بسنی از عجایب و لطایف و سیر و در آن سیر
اولی است بهم از اوست از جمله بذل و جلیل بذل مجود است و نبود کسی که خدا می تعالی را طلب کند بیدل مجود چون کسی که او را طلب کند
طریق خود بهم او گوید جمله علم ضلایه و صرف با زمانه است تصحیح نیت و تجربه خدمت مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است آزاد
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن نفس بود و مماتش بر فن جان بود و حیات بر کس که بخت معرفت فیضی تعالی بود و
مات نبود بلکه صورت مات بود و نقل کنند او را از حیات طبع ب حیات اصل که حیات بحقیقت این است و هم او گفته است بر شمی که عبرت
بحق تعالی نگردد تا بسنابه و هر زبان که بگذرخ مشول نباشد گفت و هر کوشی که حق شنیدن بر صده نباشد که به و بر تنی که بخدمت حق
کار نیاید مژده و وقتی او را گفتند ما را او صیبتی کن گفت هر که دست در عمل خود زود پایش از جای و هر که دست مال زد و در آمدی قان
و هر که دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد آورد پیش صوفیان صفت پیشه افند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت نشان که فرید حسینی آموز و مگر آنچه در نماز بدان استیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است
مراد از این بیان ابتدا تکمیل و حدایت است فرید پس رفتن ب عالم دیگر گفت بر فرید که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او بود
هر که میان خود و میان حضرت احدیت تبره علم نهاد است و می خواهد لذت مناجات در یاد این بگرزند مراد از این بیان آن است که نفس
با شرمه جسم صلی تواند عبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت آزاد پرسیدند از حالت مرید گفت بنیاد دل فریدان مختار صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان سدان صبر شیرین تر از جمل کرده گفت زمین درخشان است از مرقیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از در ایشان کردیم نشسته بودند بر ایشان گذشت گفتند بنو که ما را چیزی نوی گفت شاد و ایشان مردم شما
از برای خدا شناسند و از برای خدای آرام کنند بگریه تا در خلوت با حق چگونه آید آزاد پرسیدند فاضل ترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاهداری از نفع نفس باشی و نگاهداری از اول و دین آزاد پرسیدند از معنی معامله آن چیست گفت علم

جنید بغدادی

(۳۲)

چهارگونه است خاطری است از حق که بنده در دعوت کند بطاعت و خاطر می است از نفس که بنده را دعوت کند با کمال
تعم و دنیا و خاطر می است از شیطان که بنده را دعوت کند بحد و حد و بغض و عداوت و ایذا و اذیت و بصر صفت میبرد و بگوید
و خاطر می است از فرشته که بنده را دعوت کند از ارتکاب معاصی و تحریف کند بر اعمال صالحه و هم او گفته با فرج عارفان است
و بیدار کنند و فریدان و هلاک سازنده خاندان آرزو پرسیدند از اشارات گفت همت اشارت خدای است و ارادت ایشان است
فرشته و خاطر شایسته معرفت و وصیت اشارت شیطان و شہوت اشارت نفس و شوکت کفر آرزو پرسیدند از همت گفت خدای
تعالی بر کز صاحب بت را عبوت بخند اگر چه بروی صحبت او آرزو پرسیدند از انس گفت انس با حق بود تا او اعتماد کرد و بر
آن عمل است در سخاوت ابل انس در خلوت و سبابت چیزها گویند که عاقل را کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن فریاد نمایند
هر چه عاقل ایشان را در آن سخنان تمسیر نماید و نامت کند ایشان عقل شوند و بر دلیلی نماید آرزو پرسیدند از شاه که دو وجد
شاه و غرق است و وجد هلاک و وجد زندگ کننده است شاه و میراند و وجد شاه و اقامت بیوت است از است
عبودیت بشره که تو در میان هیچ خود را بینی آرزو پرسیدند از معانی گفت معانی شدن چیزی یافت ذات آن چیز شاه
آرزو پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک و وجد است و بعد قطع اوصاف است در ظهور ذات در سر و جسمی آنچه اوصاف تویی است
مقتضی کرده آنچه ذات است در او عین بیرون می نماید آرزو پرسیدند از قرب گفت قرب بی معنی است و نسبت آدم
بشربت فقر است آرزو پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسند باشد بر فوت شد و از او سوال کردند که فرق میان
مراقبت و حیاضیت گفت مراقبت اظهار غایب است و حیاضیت از حاضر و شاه آرزو پرسیدند از وقت گفت چون وقت
فوت شود بر ارزش دیگر توان یافت هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود و نیز گفت اگر صداتی هزار سال روی حق آرد پس بیخیز از حق اعراض
کند آنچه در وقت گذرد از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده با و هم در این مسمی گشت هیچ چیز بر او ایامی نماند
از نگاه داشتن انفس اوقات نیست آرزو پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق اقرار بعبودیت در دنیا
و آشکارا کردن آنچه پیغمبر از جانب خدای آورده و نیز گفت عبودیت ترک گفتن شغل است و مشغول شدن با آنچه اصل فرشت است
و نیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت و توهم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو
دور شد حق عبودیت گذارده اند آرزو پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت شمرد و نیز گفت شکر نعمتی است
و آن آن است که نفس خود را فریاد آرزو پرسیدند از زهد گفت زهد همی دست بردن است و غالی بودن از شغل آن آرزو
پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در حقیرین کاری که از او نجات نیابد مگر بدو غوغا و نیز گفت بچگونگی
که طلب صدق کند و نیاید اگر به نیاید بعضی بیاید و گفت صادق روزی چهل بار از حال بحالی بگردد و در آن چهل سال بر یک حال بماند آرزو
پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سوال کنند معارضه کنند و اگر کسی ایشان معارضه کند خاموش گردد
آرزو پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت شود و نقصان پذیرد و اقرار بر زبان محبت زیادت کند و نقصان پذیرد آرزو

حسید بغدادی

(۴۱)

پرسیدند از صبر گفت بنایت صبر توکل است موافق کریه الذین صبروا و علی ربهم توکلون یعنی آنانکه شکیبایی کردند و بر پروردگارشان
توکل میکنند و هم در این معنی گفت صبر خوردن نجاست و زوی ترشش نکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن
طعام است یعنی طعام در میان نسیند و خود را از اعتماد بخی سیر یابد و نیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در احوال چنانکه
پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و هم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است
و نه کسب ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است بحد حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قسمه از گرفتن عملی بود و در دل که
حال نگرده و از دل خالی بود و نیز گفت یقین آن است که عزم رزق کنی و اندو رزق مخوری و آن از تو کفایت آید و آن است برگی
که در گردن تو کرده آید مشغول شوی که یقین از رزق تو رساند از او پرسیدند از قنوت گفت قنوت آن است که با درویشان مسکین و فقرا
با صفات کنی و با تو انگران مضارضا نمائی از او پرسیدند از جو اندوی گفت جو اندوی آن است که باز خویشتن بر دیگری نمی و آنچه
داری بذل کنی و بار دیگر آن را نسیه بخیل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که کبر کنی بر هیچکس از اهل سرای
و پستی باشی از هر خلق حق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق بنک را چهار چیز لازم است سخاوت آفت نصیحت
و شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خمی را خوشتر و دستوارم که با ارباب دستفرازی بدخوی از او
پرسیدند از جفا گفت جفا این است که دیدن تقصیر پس از این برود و بدین حالتی زیاده که آن را جفا گویند از او پرسیدند از حال
حال چربی است که بدل نشود آید اما دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بدارد لذت شمری از او پرسیدند
از فقر گفت فقر در بای طاعت خالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بیرون شوی از خوف
و ترک عمل گیری یعنی خوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم یعنی از طریقت است که نمی بشود با آداب شریعت از او پرسیدند
از توبه گفت توبه را معنی است اول مذامت و دوم عزم ترک ستم خود را پاک کردن از مظالم خصوصت بجز خلق از او
پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر است در ذکر و فانی ذکر است در مشاهده ذکر از او پرسیدند از ذکر
که آن است که کسی بر آب و در بر هوا پرده هم آورد در این تصدیق کند و اشارت آورد این تصحیح نماید و گفت این بودن به
از ذکر از کجا برود و این بودن اصل از ذکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مراد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطراب
در وی پیدا می کرد گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب است بر کلمه در آورده و روح مستغرق لذت آن خطاب گشته چون
در این عالم سماع شنود آن خطاب بجا طر ایشان آید از وجه در حرکت آید و در آن اضطراب نماید و هم سوال کردند از او از تصرف
تصرف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن در خلق صیفت و فرود میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دوا
نفسانی و نشود آمدن بر صفات عانی و بدنه شدن معلوم حقیقی و بکار و داشتن آنچه اولی تراست الی الله و نسبت کردن خلق
و در جای آوری بر صفت شایسته حضرت زکات و سبب تهریت و حریت بهم سوال کردند که تصرف چیست گفت تصرف
غرفتی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از شنبه چه زشت تر گفت زشت تر از زبون بود چیزی از صوفی را بخل

جسید بغدادی

(۳۳)

سؤال کرده اند از توحید گفتنی توحید آن است که ما چیز شود در وی نماید اگر در وی علوم و در نظرش بود پس چنانکه همیشه بوده است
و نیز در این معنی گفت صفت بندگی بر ذل است و بجز وصف و استکانت و صفت خداوند بر عزت و قدرت است هر که این دو صفت
از هم تواند جدا نمود و توحید است با آنکه کم شده است نیز در همین معنی از او پرسیده گفت توحید یعنی است گفتند شرحی باید گفت آنکه
بشای که حرکات و سکنات خلق بر فعل خداست تنگ کسی را با او شرکت نیست چون این معنی قوی حاصل آید شرط توحید بجای آید از او
سؤال کرده اند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا در حق او را گفتند تجربه چیست گفت آنکه ظاهر تو محذوب بود از اعراض و باطن از
اعراض سؤال کرده اند از جهت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محبت نشیند سؤال کرده اند از انفس گفت انفس آن است
که شمت از میان بر خیزد سؤال کرده اند اگر آنکه تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و عکاس
آن بود که از آن معرفت زیاد و تفکری است در آلاء و نعمات خدا و از آن محبت زیاد و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی
بأنفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او بیست زاید از حق تعالی زیرا که او او استماد بوده و
و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول شود و از آن بیست زاید آورده سؤال کرده اند از توحید بنده در عبودیت گفت چون بنده و عباد
عکسند او اند و بسینده حمد از خدا بسینده و قیام بخدمت بسینده و مرجع بخدمت بسینده چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است قسما
الذی یبید و ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینست چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کرده اند از حقیقت
مراقبت گفت حالی است که مراقبت را انتظار میکند از آنچه از وقوع او بر لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شیخون ترسد و نخبه قال
تعالی فارقتب یعنی فانتظر از او سؤال کرده اند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است
که چون او بر بسنی چنان بسنی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه حسبه او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان بانی و صدق
آن است که پیوسته بود صدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیده اند خلاص چیست گفت فرض فی فرض و نقل
نقل یعنی فرض است در هر چه نسبه یضیه و چون غایز و غیر آن فرض است با خلاص بودن در سنت و با خلاص بودن معنی
بود و نماز منقشت و نیز سؤال کرده اند از خلاص گفت قنات از فعل خویش برداشتن فعل خویش دیدن آپیش و نیز گفت
اخلاص آن است که بیرون بر حسنق را از معاطه خدا و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کرده اند از خوف گفت چشم داشتن
عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بگامی حق چکار کند گفت بوی است که در راه پاید همه که در این بوی پالوده گشت هرگز او را
پیش نیاید سؤال کرده اند از شقیقت بر خلق آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان می و باری بر ایشان نمی که ایشان
طاقت آن نیارند و با ایشان سخن می گوئی که ندانند او را گفتند عزت کی درست آید گفت آنکه که از نفس خویش عزت گیری
آنچه نوراوی نوشته اند امروز در پس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت در پیش راضی او را گفتند صحبت با که داریم
با آنکه بر یکی که با تو کرده است فراموش کنه و آنچه بروی بود میگذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضل تر گفت گریستن
پر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیده مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است